

خشکه مقدسان جدید

آن ایلبام



قواعد اجتماعی در حال تغییرند و در اکثر موارد رو به سوی بهتر شدن دارند. اما کسانی که نتوانند رفتار خود را به سرعت با هنجارهای جدید تطبیق بدهند، بی‌معطلی به مجازاتی سخت دچار خواهند شد؛ مجازاتی که اینک نه در دادگاه بلکه در سپهر شبکه‌های اجتماعی رقم می‌خورد.

«در آن روزگاران در زندان چندان فاصله‌ای تا بازار نداشت. با این حال، اگر تجربه‌ی زندانی را در نظر بگیریم، این فاصله مسافتی طولانی به حساب می‌آمد.»

در رمان مشهور ناتانیل هاوثورن، به نام **داغ ننگ** (Hester Prynne) این شروع داستان هستر پرن است. همان‌طور که خوانندگان این متن کلاسیک آمریکایی می‌دانند، داستان از آن جایی آغاز می‌شود که هستر فرزندی نامشروع به دنیا می‌آورد و حاضر نیست نام پدر آن کودک را فاش کند. در نتیجه، مجازات او مواجهه با تمسخر و هياهو جمعیت است: «در هر قدم از دیدن کسانی که برای دیدن او ازدحام کرده بودند در رنج و عذاب بود، گویی قلبش را به کوچه انداخته بودند تا آنها آن را لگدمال کنند.» پس از این او باید یک «ز» سرخ‌رنگ - به معنای زناکار - را که به لباسش سنجاق شده بود تا آخر عمر بر تن می‌داشت. او در حومه‌ی بوستون، در تبعید به سر می‌برد. هیچ کس با او معاشرت نمی‌کند - حتی کسانی که در خفا گناهی مانند او مرتکب شده‌اند، از جمله پدر فرزند او، واعظ پرهیزکار روستا. این حرف سرخ «مانند یک» طلسم است، مانع از روابط عادی او با مردم می‌شود و او را با خودش تنها می‌گذارد.

ما این داستان را با رضایتی درونی می‌خوانیم: چه داستان قدیمی‌ای! حتی هاوثورن به خشکه‌مقدسان با آن «جامه‌های تیره و غم‌انگیز و کلاه‌های نوکتیز خاکستری رنگ»، همنوایی مطلق، کوتاه‌فکری و دورویی‌شان با دیده‌ی حقارت می‌نگریست. اینک ما صرفاً مدرن و امروزی نیستیم، بلکه در سرزمینی زندگی می‌کنیم که تحت حاکمیت قانون است و آیین‌های دادرسی به نحوی طراحی شده‌اند تا از صدور مجازات‌های ناعادلانه جلوگیری کنند. حروف سرخ (داغ ننگ) به گذشته تعلق دارند.

البته، چنین نیست. در آمریکا، و همین اکنون، می‌توان افرادی را یافت که همه چیز خود را - شغل، پول، دوستان و دانشگاه - را از دست داده‌اند در حالی که هیچ قانونی را زیر پا نگذاشته‌اند، یا حتی گاهی از قوانین محل کار خود نیز تخطی نکرده‌اند. آنها مقررات اجتماعی را زیر پا گذاشته‌اند (یا متهم به زیر پا گذاشتن آنها شده‌اند)، مقرراتی که به نژاد، جنس، رفتار شخصی یا حتی شوخی مجازی مربوط می‌شوند که پنج سال قبل یا شاید حتی پنج ماه قبل وجود نداشتند. برخی مرتکب خطایی نابخشودنی شده‌اند، یعنی دیگران را قضاوت کرده‌اند. برخی هم اصلاً هیچ کاری نکرده‌اند. فهمیدن این که چه چیزی را زیر پا گذاشته‌اند همیشه کار آسانی نیست.

با این حال، به رغم ماهیت بحث‌انگیز این موارد، برخی دریافته‌اند که پیوند دادن آنها به روایت‌های کلان‌تر کاری آسان و مفید است. افراد متعصب، به ویژه راست‌گرایان، هر زمان که بخواهند از خود در برابر انتقاد، هر اندازه هم که این انتقاد مشروع باشد، دفاع کنند عبارت «فرهنگ حذف» را پیش می‌کشند. اما اگر در داستان هر کس که قربانی واقعی عدالت غوغاگران بوده است دقیق شوید خواهید دید که خبری از مشاجره بین دو دیدگاه حساس به تبعیض‌ها و مخالف این حساسیت‌ها نیست بلکه با رویدادی مواجه‌ایم که، فارغ از این که چه مسئله‌ی سیاسی یا دغدغه‌ی فکری‌ای در میان باشد، افراد مختلف به اشکال مختلف آن را تفسیر یا توصیف می‌کنند یا به خاطر می‌آورند.

گزارشگر نیویورک تایمز، پس از آن که با (Donald McNeil) دلیلی وجود داشت که دونالد مک‌نیل درخواست استعفا از این نشریه مواجه شد، لازم دید 21 هزار کلمه، در چهار بخش، منتشر کند تا مجموعه‌ای از گفتگوهایش را با دانش‌آموزان دبیرستانی در پرو بازگو کند؛ گفتگوهایی که در خلال آنها او ممکن است کلامی نژادپرستانه بر زبان آورده باشد یا خیر، بسته به این که روایت چه کسی برای شما استاد دانشگاه نورث‌وسترن، برای (Laura Kipnis) قانع‌کننده‌تر باشد. دلیلی وجود داشت که لارا کیپنیس روایت پیامدهای دو اتهام آزار جنسی علیه مردی در این دانشگاه، لازم دید کتابی بنویسد با عنوان **پیشنهاد‌های جنسی ناخواسته: پارانوئای جنسی به پردیس دانشگاه می‌رسد**؛ پس از آن که او در مقاله‌ای درباره‌ی «پارانوئای جنسی» به این واقعه اشاره کرد، دانشجویان خواستار آن شدند تا دانشگاه درباره‌ی او نیز تحقیق کند. توضیح کامل ظرافت‌های شخصی، حرفه‌ای و سیاسی در هر دو واقعه به فضای زیادی نیاز داشت.

دلیلی وجود داشت که هاوثرن نیز رمانی درباره‌ی انگیزه‌های پیچیده‌ی هستر پرین، معشوقش و همسرش نوشته است. ظرافت و ابهام از لوازم ضروری اثر داستانی خوب‌اند. آنها از لوازم ضروری حاکمیت قانون نیز هستند: وجود دادگاه، هیئت منصفه و شاهد دقیقاً به این دلیل است که دولت پیش از آن که مجازاتی صادر کند مطمئن شود که جرمی به وقوع پیوسته است. برائت متهم، حق دفاع قانونی و قانون مرور زمان نیز وجود دارند.

در مقابل، سپهر عمومی آنلاین مدرن، محل نتیجه‌گیری‌های سریع، منشورهای ایدئولوژیک انعطاف‌ناپذیر و استدلال‌های 280 کلمه‌ای، علاقه‌ای به ظرافت و ابهام ندارد. با این حال، ارزش‌های این عرصه‌ی آنلاین بر بسیاری از نهاد‌های فرهنگی آمریکا تسلط یافته است: دانشگاه‌ها، روزنامه‌ها، بنیادها و موزه‌ها. آنها به منظور برآورده ساختن خواسته‌ی عمومی برای مجازات سریع، گاهی بر افراد چیزی معادل حروف سرخ (داغ ننگ) تحمیل می‌کنند، افرادی که متهم به چیزی نشده‌اند که اندک قرابتی با یک جرم داشته باشد. به جای دادگاه از پنهان‌کاری بوروکراتیک استفاده می‌کنند و به جای دیدن مدارک و شنیدن حرف‌های شاهدان، پشت درهای بسته حکم صادر می‌کنند.

مدت‌هاست که می‌کوشم این داستان‌ها را درک کنم زیرا فکر می‌کنم که اصل رویه‌ی عادلانه زیربنای لیبرال دموکراسی است و همچنین این موارد برایم یادآور زمان‌ها و مکان‌های دیگری است. یک دهه پیشتر، کتابی درباره‌ی شوروی‌شدن اروپای مرکزی در دهه‌ی 1940 نوشتم و دریافتم که بخش عمده‌ی همنوایی سیاسی در اوایل دوران کمونیسم محصول خشونت یا قوه‌ی قهریه‌ی دولتی نبود بلکه ناشی از فشار شدید اطرافیان بود. مردم حتی بدون این که جانشان واقعاً در خطر باشد احساس می‌کردند که - نه تنها به خاطر شغلشان بلکه به خاطر فرزندان، دوستان و همسرانشان - باید شعارهایی را تکرار کنند که به آنها باور نداشتند یا به طور علنی نسبت به حزب سیاسی‌ای ادای احترام کنند که در نهان تحقیرش می‌کردند. در

برای مسابقه‌ی (Andrzej Panufnik) سال 1948، آهنگساز برجسته‌ی لهستانی، آندژی پانوفنیک نوشتن «آهنگ حزب متحد» قطعه‌ای را فرستاد که بعدتر آن را «آشغال» توصیف کرد - دلیل او برای این کار این بود که تصور می‌کرد اگر قبول نکند که چیزی بفرستد ممکن است کل اتحادیه‌ی آهنگسازان لهستان بودجه‌ی خود را از دست بدهد. آنچه تا ابد مایه‌ی شرمساری‌اش شد این بود که در این مسابقه برنده شد. لیلی روان‌تحلیل‌گر مجارستانی سرشناس آن دوران، در میان بیماران و (Lily Hajdú-Gimes) هایدو-گیمش همچنین در خودش آسیب ناشی از همنوایی اجباری را تشخیص می‌داد. او به دوستانش می‌گفت «من وارد «بازی‌ای می‌شوم که رژیم پیشنهاد کرده اما به محض این که این قواعد را می‌پذیرم در دام افتاده‌ام»

اما برای ایجاد چنین فضایی نیازی به استالینیسیم نیست. در خلال سفر امسال به ترکیه با نویسندگانی آشنا شدم و او آخرین دست‌نوشته‌اش را که در کتو میزش نگاه می‌داشت، نشانم داد. اثر او غیرقانونی نبود بلکه غیرقابل‌چاپ بود. روزنامه‌ها، مجله‌ها و انتشارات ترکیه در معرض آزار و اذیتی بی‌سابقه قرار دارند و برای حرف یا نوشته‌ای که توهین به رییس‌جمهور یا ملت ترک تلقی شود محکومیت‌های سنگینی صادر می‌شود. ترس از این مجازات‌ها منجر به خودسانسوری و سکوت می‌شود.

در آمریکا البته از این نوع فشار دولتی خبری نیست. در حال حاضر قانونی وجود ندارد که مشخص کند دانشگاهیان و روزنامه‌نگاران چه چیزهایی می‌توانند بگویند؛ سانسور حکومتی و سانسور حزبی وجود ندارد. اما ترس از غوغاگران اینترنتی یا غوغاگران محل کار باعث به وجود آمدن نتایج تقریباً مشابهی می‌شود. به خاطر ترس نویسندگان از چنین قضاوت‌های خودسرانه‌ی مشابهی، چه تعداد دست‌نوشته در آمریکا در کتو میزها باقی می‌ماند - یا اصلاً نوشته نمی‌شود؟ چه مقدار از حیات فکری به خاطر ترس از این که ممکن است اظهار نظری که به درستی بیان نشده دچار سوءبرداشت شده و در توییتر منتشر شود، سرکوب می‌شود؟

برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها با افراد بسیاری گفتگو کردم که یا قربانی تغییرات ناگهانی در قواعد اجتماعی آمریکا بودند و یا این تغییرات را با دقت زیر نظر داشتند. هدف من در اینجا بررسی دوباره‌ی این موارد یا بررسی قضایی آنها نیست. نحوه‌ی رفتار برخی از کسانی که با آنها مصاحبه کردم به گونه‌ای بوده است که حتی اگر غیرقانونی نباشد از نظر من، یا خوانندگان این مقاله، نسنجیده یا غیراخلاقی تلقی می‌شود. در اینجا تمام قواعد اجتماعی جدید را که منجر به اخراج یا انزوای عملی آنها شده است، زیر سؤال نمی‌برم. بسیاری از این تغییرات اجتماعی آشکارا مثبت‌اند.

با این حال تمام کسانی که از آنها نقل قول می‌کنم، چه به صورت ناشناس و چه با اسم و رسم، به جرمی واقعی متهم نشده‌اند، چه برسد به این که در دادگاهی واقعی محاکمه شده باشند. همه‌ی آنها صحت روایتی را که به شکل عمومی منتشر شده است زیر سؤال می‌برند. تعداد بسیاری از آنها می‌گویند که به اشتباه متهم شده‌اند؛ برخی دیگر باور دارند که افرادی با انگیزه‌های پنهان درباره‌ی «گناهان»شان اغراق کرده یا

برداشت نادرستی از آنها داشته‌اند. تمام این افراد، چه گناهکار و چه قدیس، با مجازات‌هایی شدید و خانمان برانداز مواجه شده‌اند، اغلب بدون این که فرصت دفاع از خود را داشته باشند. این صدور حکم و مجازات بدون طی فرآیندهای مقتضی باید مردم آمریکا را عمیقاً ناراحت کند. در سال 1789، جیمز مدیسون خواستار آن شد تا قانون اساسی آمریکا تضمین کند که «هیچ‌کس بدون طی فرآیندهای قانونی مقتضی از زندگی، آزادی یا دارایی محروم نخواهد شد.» متمم چهارم و پنجم قانون اساسی به فرآیندهای مقتضی استناد می‌کنند. با این همه، این آمریکایی‌ها از چنین فرآیندهایی محروم شده‌اند.

به محض این که به شکستن قواعد اجتماعی متهم می‌شوید، هنگامی که به خاطر چیزی که گفته‌اید یا ادعا می‌شود که گفته‌اید به کانون طوفان شبکه‌های اجتماعی مبدل می‌شوید، نخستین اتفاقی که می‌افتد این است که تلفن شما دیگر زنگ نمی‌خورد.

پنهان ماندن هویت بسیاری از کسانی که در اینجا داستانشان روایت می‌شود اجتناب‌ناپذیر است. زیرا آنها درگیر دعوای قانونی پیچیده‌ای هستند و نمی‌خواهند اظهار نظر رسمی کنند یا چون از موج جدید حملات رسانه‌های اجتماعی هراس دارند. تلاش کرده‌ام بدون فاش کردن هویت کسانی که مایل نیستند هویتشان مشخص شود و بدون نام بردن از نهادهایی که با آنها مرتبط بوده‌اند، شرایط کنونی این افراد را - بهایی که پرداخت کرده‌اند و مجازاتی که نصیبشان شده است - توصیف کنم. در نتیجه به ناچار بسیاری از جزئیات مهم کنار گذاشته شده‌اند. اما برای برخی اکنون این تنها شیوه‌ای است که جرأت می‌کنند حرف‌هایشان را مطرح کنند.

به محض این که به شکستن قواعد اجتماعی متهم می‌شوید، هنگامی که به خاطر چیزی که گفته‌اید یا ادعا می‌شود که گفته‌اید به کانون طوفان شبکه‌های اجتماعی مبدل می‌شوید، نخستین اتفاقی که می‌افتد این است که تلفن شما دیگر زنگ نمی‌خورد. دیگر کسی با شما صحبت نمی‌کند. شما سمی محسوب می‌شوید. یکی از دانشگاہیان به من گفت: «من در دانشکده همکاران زیادی دارم اما فکر می‌کنم در سالی که گذشت با هیچ‌کدامشان حرف نزده‌ام. یکی از همکارانم که دست‌کم یک روز در هفته با هم ناهار می‌خوردیم، بدون این که سؤالی بپرسد دیگر با من حرف نمی‌زند.» دیگری می‌گوید که از حدود بیست نفر از اعضای دانشکده «تنها دو نفر با من صحبت می‌کنند که یک نفرشان هیچ قدرتی ندارد و دیگری هم در شرف بازنشستگی است.»

یکی از روزنامه‌نگاران می‌گوید پس از این که به شکلی شتابزده از کار اخراج شد، آشنایانش به سه گروه تقسیم شدند. نخست، «قهرمانان»، یعنی تعداد بسیار اندکی که «تأکید دارند پیش از ویران شدن زندگی فرد باید فرآیندهای مقتضی طی شوند و حمایت خود را از دوستشان دریغ نمی‌کنند.» گروه دوم، «ضدقهرمانان» هستند که فکر می‌کنند «به محض وارد شدن اتهامات، فرد باید وسیله‌ی امرار معاش خود را از دست بدهد.» اما اکثر افراد در گروه سوم قرار دارند: آنها «خوب اما بی‌فایده‌اند. لزوماً نظر بدی درباره‌ی شما

ندارند و دوست دارند که فرآیند مقتضی طی شود اما مسئله را هنوز دقیق بررسی نکرده‌اند. احتمالاً آنها نگرش دوستانه‌ای دارند اما سرشان شلوغ‌تر از آن است که بخواهند کمک کنند. یا احتمالاً خود را در خطر می‌بینند.» یکی از دوستانش به او گفته بود که مایل است در حمایت از او دفاعیه‌ای بنویسد اما کتابی را برای انتشار پیشنهاد داده که در دست بررسی است. «از او به خاطر صراحت و صداقتش تشکر کردم.»

اغلب افراد به خاطر جریان زندگی به تدریج از این افراد فاصله می‌گیرند؛ برخی دیگر به این علت فاصله می‌گیرند که می‌ترسند این اتهامات اثبات نشده دلالت بر چیزهای بسیار بدتری داشته باشد. یکی از اساتید که به تماس فیزیکی با کسی متهم نشده بود بسیار شگفت‌زده شد وقتی دریافت که برخی از همکارانش تصور می‌کنند اگر دانشگاه او را مجازات کرده، پس او حتماً یک متجاوز است. فرد دیگری که از کار تعلیق شده بود می‌گوید: «کسانی که من را می‌شناسند اما احتمالاً با طینت و خصوصیات من آشنا نیستند با خودشان فکر می‌کنند که احتیاط حکم می‌کند که از من فاصله بگیرند تا مبادا پای آنها هم به میان کشیده شود.»

اتفاق دومی که می‌افتد پیوند تنگاتنگی با مورد اول دارد: حتی اگر شما از خدمت منفصل و تنبیه نشده باشید و گناهکار شناخته نشده باشید باز هم نمی‌توانید به کار حرفه‌ای خود ادامه دهید. اگر شما استاد دانشگاه باشید دیگر کسی شما را به عنوان استاد یا راهنما نمی‌پذیرد («دانشجویان فوق‌لیسانس به طور واضح نشان دادند که برای من ارزش قائل نیستند و نمی‌توانند من را تحمل کنند»). نمی‌توانید در نشریات تخصصی مطلب منتشر کنید. نمی‌توانید از کار خود استعفا دهید زیرا جای دیگری شما را استخدام نخواهد کرد. اگر روزنامه‌نگار باشید احتمالاً در خواهید یافت که دیگر هرگز نمی‌توانید مطالبتان را منتشر کنید. ایان بوروما پس از این که بر سر اختلاف نظر دبیران بر سر مطلبی مربوط به #من-هم کار خود را (Iain Buruma) از دست داد - او متهم به تجاوز نبود بلکه **The New York Review of Books** به عنوان دبیر مقاله‌ی فردی را منتشر کرده بود که با چنین اتهامی مواجه بود - دریافت که مجله‌های متعددی که به مدت سه دهه برایشان مطلب می‌نوشت دیگر حاضر نیستند مطالب او را منتشر کنند. یکی از دبیران به [مخالفت] **The New York Review of Books** «اعضای جوان» مجله اشاره داشت. هر چند گروهی بیش از صد نفر از نویسندگان - از جمله جویس کارول اوتس، ایان مکیوون، آریل دورفمان، کاریل فیلیپس، آلفرد **Review of Books** برندل (و من) - در نامه‌ای عمومی از بروما دفاع کردند اما به نظر می‌رسید آن دبیر از همکارانش بیش از جویس کارول اوتس می‌ترسید.

برای بسیاری، زندگی حرفه‌ای و فکری به تدریج متوقف می‌شود. یکی از دانشگاهیان به من گفت که «زمانی که درباره‌ی این تحقیق و بررسی شنیدم مشغول انجام بهترین کار زندگی‌ام بودم. همه چیز متوقف استاد فلسفه در دانشگاه، (Peter Ludlow) شد. از آن زمان حتی یک صفحه هم ننوشته‌ام.» پیتر لادلو نورث‌وسترن (موضوع کتاب لارا کینیس) پس از آن که دانشگاه به خاطر دو مورد اتهام آزار جنسی، که او آنها را رد می‌کند، وی را وادار به ترک دانشگاه کرد دو قرارداد برای نشر کتاب‌هایش فسخ شد. سایر

(Daniel) فلاسفه اجازه نمی‌دهند که مقاله‌هایشان با مطلبی از او در یک مجلد منتشر شود. دانیل اِلدِر (Daniel Elder) آهنگسازی برنده‌ی جایزه (و یک لیبرال سیاسی)، پس از آن که در پستی اینستاگرامی ایجاد، آتش‌سوزی در شهر خود، نشویل، را محکوم کرد - در آنجا معترضان جنبش جان سیاهپوستان اهمیت دارد پس از کشته شدن جورج فلویید ساختمان دادگاه را به آتش کشیده بودند - دریافت که ناشرش حاضر نیست (Joseph) موسیقی او را چاپ کند و گروه کر نیز آن را نمی‌خواند. پس از آن که جوزف مَسی (Joseph Massey) شاعر، از جانب زنانی که با آنها رابطه‌ی عاشقانه داشت متهم به «آزار و اذیت جنسی» شد، (Massey) آکادمی شاعران آمریکا تمام اشعار او را از وبگاه خود حذف کرد و ناشرانش نیز کتاب‌هایش را از روزنامه‌نگار و منتقد، که در فهرست (Stephan Elliott) وبگاه‌هایشان حذف کردند. استفان الیوت متهم به تجاوز شده بود - این فهرست در اوج جریان جنبش #من-هم منتشر شده «Shitty Media Men» بود و او اکنون از تهیه‌کننده‌ی این لیست به خاطر افترا شکایت کرده است - می‌نویسد در پی این ماجرا، مجموعه‌ای منتشر شده از مقالاتش از نظرها محو شد بدون این که ردی از خود به جا بگذارد: نقد و مصاحبه‌ای را که برنامهریزی کرده بود، لغو کرد؛ *The Paris Review* بررسی‌ها متوقف شد؛ دعوت‌های او به جلسات کتاب، کتابخوانی و سایر رویدادها پس گرفته شد.

این رویداد برای برخی می‌تواند به از دست رفتن فاجعه‌بار درآمد منجر شود. لادلو به مکزیک نقل مکان کرد زیرا زندگی در آنجا ارزان‌تر بود. برای برخی می‌تواند به بحران هویت بینجامد. یکی از دانشگاهیانی که با او مصاحبه می‌کردم پس از توصیف شغل‌های متعددی که در ماه‌های پس از تعلیق کار آموزش به آنها مشغول بوده است، دیگر قادر به صحبت نبود. او با اشاره به فرمول ریاضی‌ای که بر تخته‌سیاه پشت سرش نوشته شده بود، گفت «من واقعاً فقط یک چیز را خوب بلدم... همین را.»

گاهی طرفداران عدالتِ غوغاگران ادعا می‌کنند که این مجازات‌ها شدید نیستند، از دست دادن شغل اهمیتی ندارد و افراد باید بتوانند وضعیت خود را بپذیرند و به زندگی ادامه دهند. اما انزوا به اضافی خوار شدن در انظار عمومی به اضافی از دست دادن درآمد برای بزرگسالان مجازات شدیدی است که پیامدهای جسمانی و روانشناختی درازمدتی دارد - به ویژه که مدت «محکومیت‌ها» در این موارد مشخص نیست. الیوت به خودکشی فکر کرده است و می‌نویسد که «هر روایت دست اولی که درباره‌ی خوار شدن در انظار عمومی خوانده‌ام - که تعداد آنها بسیار زیاد بوده - شامل فکر خودکشی بوده است.» مَسی نیز چنین افکاری در سر داشته است: «نقشه‌اش را کشیده بودم و ابزار اجرایش را هم داشتم؛ اما بعد دچار وحشت شدم و با استاد پیشین دانشکده‌ی علوم مغزی (David Bucci) تاکسی خودم را به اورژانس رساندم.» دیوید بوچی دانشگاه دارتموث، که در یک دعوی حقوقی علیه دانشگاه از او نام برده شده بود اما به هیچ آزار جنسی‌ای متهم نشده بود، پس از آن که دریافت ممکن است هرگز نتواند اعاده‌ی حیثیت کند، خودش را کشت.

دیگران نگرش خود را نسبت به حرفه‌اشان تغییر داده‌اند. یکی از دانشگاهیان به من گفت که «هر روز که از خواب بیدار می‌شوم ترس از تدریس بر من غالب می‌شود»: محیط دانشگاهی که روزگاری عاشقش بود اینک به جنگلی خطرناک مبدل شده که مملو از دام است. نیکولاس کریستاکیس، استاد پزشکی و جامعه‌شناسی در دانشگاه ییل که در 2015 در کانون طوفان حملات کاربران شبکه‌های اجتماعی و دانشجویان دانشگاه قرار داشت، متخصص کارکردهای گروه‌های اجتماعی نیز هست. او یادآوری کرد که طرد «در دوران باستان مجازات شدیدی به حساب می‌آمد - اخراج از گروه برای فرد مهلک بود.» به گفته‌ی او، جای تعجب ندارد که افراد در چنین شرایطی به فکر خودکشی می‌افتند.

فرایندها و روال‌های مخفی که بیرون از دایره‌ی قانون قرار دارند و در فرد متهم احساس درماندگی و انزوا پدید می‌آورند ابزاری برای کنترل در دست رژیم‌های اقتدارگرا در خلال قرون گذشته، از حکومت نظامیان در آرژانتین تا اسپانیای دوران فرانکو، بوده‌اند.

اتفاق سوم این است که خواه کار نادرستی انجام داده باشید یا نه، تلاش می‌کنید عذرخواهی کنید. رابرت جرج، استاد فلسفه‌ی دانشگاه پرینستون که برای دانشجویان و اساتیدی که دچار مشکلات حقوقی یا اداری می‌شوند به عنوان وکیل دانشکده نقش ایفا می‌کند، این پدیده را چنین توصیف می‌کند: «آنها در سراسر عمر خود محبوب و موفق بوده‌اند؛ آنها بر همین اساس نردبان ترقی را طی کرده و به جایگاه دانشگاهی کنونی خود دست یافته‌اند، دست‌کم در جایی که من تدریس می‌کنم وضع به این صورت است. و ناگهان این احساس به آنها دست می‌دهد که همه از من متنفرند ... خُب چه کار می‌کنند؟ در اغلب مواقع آنها تسلیم می‌شوند.» از یکی از کسانی که با آنها صحبت کردم خواسته بودند تا بابت رنجشی عذرخواهی کند که تخطی از هیچ قانونی نبود. «گفتم "بابت چه چیزی باید عذرخواهی کنم؟" و آنها گفتند "خُب، احساسات آنها جریحه‌دار شده است." من هم عذرخواهی‌ام را بر همین اساس نوشتم: "اگر کاری کردم که اسباب رنجش شما شده است، واقعاً چنین قصدی نداشتم."» در ابتدا عذرخواهی او را پذیرفتند اما مسئله خاتمه نیافت.

معمولاً همیشه همین‌طور است: اغلب، عذرخواهی را تجزیه و تحلیل می‌کنند تا «صداقت» آن بررسی شود. *The Journal of the American Medical Association* - سپس عذرخواهی را رد می‌کنند. هاوارد بوخنر، دبیر درباره‌ی چیزی عذرخواهی کرد که ارتباط مستقیمی به او نداشت، یکی از همکارانش در یک پادکست و در توئیتر درباره‌ی این که علت عقب‌ماندگی جوامع رنگین‌پوستان «نژادپرستی ساختاری» است یا عوامل اجتماعی-اقتصادی اظهار نظر مناقشه‌برانگیزی کرده بود. بوخنر نوشته بود: «من به خاطر اشتباهاتی که منجر به انتشار آن توئیتر و پادکست شد عمیقاً متأسفم. به رغم آن که من آن توئیتر را ننوشته و ندیده بودم و آن پادکست را تهیه نکرده بودم اما در مقام سردبیر، در نهایت مسئولیت انتشار آنها با من است.» کار او به استعفا کشید. اما اکنون این نیز به امری متداول تبدیل شده است: از آنجا که عذرخواهی‌ها با تشریفات معینی صورت می‌گیرد همواره غیرصمیمانه به نظر می‌رسند. اکنون وبسایت‌ها برای کسانی که

باید عذرخواهی کنند «قالب نمونه» ارائه می‌کنند؛ برخی دانشگاه‌ها برای دانشجویان و کارکنان توصیه‌هایی در رابطه با نحوه‌ی عذرخواهی ارائه می‌کنند که حتی شامل فهرستی از کلمات مناسب برای استفاده در عذرخواهی می‌شود (اشتباه، سوءتفاهم، سوءتعبیر)

اما همه به دنبال عذرخواهی نیستند. یکی از روزنامه‌نگاران به من گفت که همکاران سابقش «نمی‌خواهند از فرایند اشتباه/عذرخواهی/درک/گذشت حمایت کنند - آنها نمی‌خواهند ببخشند.» به گفته‌ی او، آنها خواهان «تنبیه و تطهیر»ند. اما پذیرفتن این که هر آنچه بگویید هیچ‌گاه کافی نخواهد بود بسیار دردآور است. فردی به من گفت: «اگر عذرخواهی کنید و از قبل بدانید که عذرخواهی شما را نخواهند پذیرفت - آن را جزئی از یک بازی روانشناختی یا فرهنگی یا سیاسی به حساب خواهند آورد - در این صورت صداقت شما در بیان احساسات بی‌فایده خواهد بود و تصور خواهید کرد که برای همیشه در جهانی عاری از گذشت به حال خود رها شده‌اید. و این جهان حقیقتاً غیراخلاقی است.» ناشران موسیقی الدر از او خواستند تا ملتسمانه عذرخواهی کند - حتی تا آنجا پیش رفتند که متن عذرخواهی را برایش نوشتند - اما او قبول نکرد.

حتی پس از عذرخواهی، اتفاق پنجمی روی می‌دهد: مردم شروع به تحقیق و بررسی می‌کنند. فردی به من گفت که به باور او کارفرمایش چون نمی‌خواست حق انفصال خدمت او را پرداخت کند و نیاز به دلایل بیشتری برای پایان دادن به همکاری با او داشت شروع به تحقیق و بررسی درباره‌ی او کرد. فرد دیگری فکر می‌کرد که بررسی و تحقیق درباره‌ی او به این علت بود که اخراج او به خاطر مشاجره‌ای بر سر زبان، تخطی از قرارداد اتحادیه محسوب می‌شد. در سابقه‌ی کار طولانی تقریباً همواره اختلاف نظر یا وقایعی مبهم وجود دارند. آیا آن مرتبه که همکاری را برای دلداری در آغوش کشید در واقع مقصود دیگری داشت؟ آیا شوخی او واقعاً شوخی بود یا معنای دیگری داشت؟ هیچ‌کس بی‌نقص نیست؛ هیچ‌کس کامل نیست؛ و به محض این که افراد تصمیم بگیرند وقایع مبهم را به شکلی خاص تفسیر کنند، یافتن شواهد جدید دشوار خواهد بود.

برخی اوقات تحقیق و بررسی برای این انجام می‌شود که فردی در جمع شما احساس می‌کند شما برای کاری، (Joshua Katz) که کرده‌اید یا حرفی که زده‌اید بهای لازم را پرداخت نکرده‌اید. سال قبل، جاشوا کتز استاد مشهور مطالعات کلاسیک در دانشگاه پرینستون، مقاله‌ای انتقادی درباره‌ی نامه‌ای که گروهی از اساتید روزنامه‌ی «The Daily Princetonian»، دانشگاه درباره‌ی نژاد منتشر کرده بودند، نوشت. در پاسخ دانشجویی، به مدت هفت ماه روابط پیشین او با دانشجویان را بررسی کرد و در نهایت مقامات دانشگاه را متقاعد ساخت تا نسبت به وقایع سال‌های گذشته که پیشتر درباره‌ی آنها رأی قضایی صادر شده بود، مجدداً اقامه‌ی دعوی کنند - تخطی آشکار از این باور جیمز مدیسون که نباید کسی را به خاطر یک امر دو بار بیشتر شبیه تلاشی برای طرد کردن استادی «The Daily Princetonian» مجازات کرد. تحقیق و بررسی است که گنااهش داشتن تفکری نامتعارف است و نه کوششی برای حل و فصل اتهام سوءرفتار

با همکاری او بر سر پیغام داخلی شرکت، Slate تولیدکننده‌ی پادکست برای (Mike Pesca) مایک پسکا درباره‌ی مجاز بودن به زبان آوردن توهین نژادی هنگام گزارش کردن (Slack) بر روی نرم‌افزار اسلک درباره‌ی استفاده از آن، وارد مجادله‌ای شد. بنا بر گزارش او در آن زمان بیان چنین توهینی مخالف قوانین این شرکت نبود. پس از برگزاری جلسه‌ای که دبیران برای مشورت درباره‌ی این واقعه تشکیل داده بودند - خود پسکا به این جلسه دعوت نشده بود - شرکت شروع به تحقیق و بررسی کرد تا ببیند آیا او کارهای آنچه موجب این تحقیق و (Slate بنا بر بیانیه‌ی سخنگوی) نادرست دیگری نیز انجام داده است یا خیر (Amy) ایمی چوا (بررسی شد صرفاً «وقوع یکبار بگومگوی نظری بر روی نرم‌افزار اسلک» نبود استاد حقوق دانشگاه ییل و نویسنده‌ی **نیایش رزم پیر مادر**، به من گفت که فکر می‌کند بررسی‌ها (Chua) درباره‌ی روابط او و دانشجویانش به سبب ارتباط‌های شخصی او با برت کاوانا، قاضی دیوان عالی ایالات متحده، بود.

بسیاری از این بررسی‌ها و تحقیق‌ها شامل گزارش‌ها یا شکایت‌هایی بدون ذکر نام است که برخی از آنها موجب شکفتی کسانی می‌شود که موضوع این گزارش‌ها هستند. توده‌های شبکه‌های اجتماعی شامل کاربران بی‌نام و نشانی است که با «لایک‌ها»ی خود باعث تقویت روایت‌های تأیید نشده می‌شوند. «مردان کثیف رسانه‌ها» فهرستی بدون امضا بود که شامل مجموعه‌ای از اتهام‌های تأیید نشده بود. در واقع طبق روال برخی دانشگاه‌ها در مراحل نخست تحقیق و بررسی ناشناس ماندن ضروری است. گاهی حتی به فرد متهم استاد حقوق دانشگاه ییل، (Jed Rubinfeld) نیز هیچ اطلاعاتی داده نمی‌شود. همسر چوا، جد رابنفلد که به خاطر اتهام به آزار و اذیت جنسی (که خود منکر آن است) از تدریس در دانشگاه معلق شده است می‌گوید او به مدت یکسال از نام متهم‌کنندگان یا ماهیت اتهامات بی‌خبر بود.

کینیس که به خاطر نوشتن درباره‌ی آزار جنسی متهم به رفتار ناشایست جنسی شده بود، در ابتدا اجازه نیافت از هویت متهم‌کنندگان مطلع شود و هیچ‌کس هم قوانین حاکم بر بررسی مورد او را برایش توضیح نمی‌داد. البته این قوانین برای کسانی که آنها را اعمال می‌کنند هم روشن نیست زیرا همانطور که او در **پیشنهاد‌های جنسی ناخواسته** می‌نویسد، «روال‌های معین یا یکسانی در سطح ملی وجود ندارد.» علاوه بر این، کینیس باید کل ماجرا را محرمانه نگاه می‌داشت: «در جهان زیرزمینی محاکم مخفی و قواعد دلبخواهی و قرون وسطایی گرفتار شده بودم اما نباید درباره‌ی آن به کسی چیزی می‌گفتم.» این گفته‌ی او با روایت فرد دانشگاهی دیگری که با او گفتگو داشتیم همخوانی دارد. به گفته‌ی این فرد مسئولان دانشگاه «پیش از آن که تصمیم قطعی خود را درباره‌ی تنبیه من بگیرند با من هیچ حرفی نزدند. آنها گزارش‌های افراد مسئول تحقیق و بررسی را می‌خواندند اما هرگز با من حضوری ملاقات نکردند یا تلفنی صحبت نکردند تا ماجرا را از زبان من هم بشنوند. آنها بی‌پرده گفتند که تنبیه من مبتنی بر اتهامات است. گفتند این که مدارکی و شواهدی در تأیید آنها نیافته‌اند به این معنا نیست که چنین اتفاقاتی نیفتاده است.»

تویتر «سپهر عمومی نوین است». و این در حالی است که تویتر کینه‌جو و سنگدل است، راستی‌آزمایی نمی‌کند و شرایط و پس‌زمینه‌ی نظرات و رفتارها را منعکس نمی‌کند.

فرایندها و روال‌های مخفی که بیرون از دایره‌ی قانون قرار دارند و در فرد متهم احساس درماندگی و انزوا پدید می‌آورند ابزاری برای کنترل در دست رژیم‌های اقتدارگرا در خلال قرون گذشته، از حکومت نظامیان در آرژانتین تا اسپانیای دوران فرانکو، بوده‌اند. استالین «ترویکا»ها را به وجود آورد - هیئت‌هایی فراقانونی که در ظرف یک روز به پرونده‌های بسیاری رسیدگی می‌کردند. مائو در دوران انقلاب فرهنگی چین به دانشجویان این قدرت را داد تا با تشکیل کمیته‌های انقلابی به اساتید حمله کنند و به سرعت آنها را برکنار کنند. در هر دو مورد، افراد از این وضعیت بی‌قانونی برای تسویه حساب کینه‌های شخصی یا کسب تاریخ‌دان، در کتاب خود درباره‌ی (Orlando Figes) مزایای شغلی استفاده می‌کردند. اورلاندو فیگز فرهنگی استالینیستی، با عنوان **نجاگر**، موارد متعددی از این دست را نقل می‌کند، از جمله نیکلای ساخارف که کارش به زندان کشید چون فردی زن او را دوست داشت؛ ایوان مالینگین را فردی لو داد که نسبت به موفقیت او حسادت می‌کرد؛ لیا کاپلان به مدت 10 سال به اردوگاه کاری اجباری فرستاده شد زیرا جامعه‌شناس، نشان داده (Andrew Walder) پیشنهادهای جنسی رئیسش را رد کرده بود. اندرو والدر است که رقابت بین رهبران دانشجویی رقیب بر سر قدرت چگونه به انقلاب فرهنگی در پکن شکل داد این الگو اکنون در ایالات متحده در حال تکرار است. بسیاری از کسانی که با آنها صحبت کردم داستان‌های پیچیده‌ای روایت کردند درباره‌ی این که چگونه افرادی که از آنها بدشان می‌آمد، با آنها احساس رقابت می‌کردند یا کینه‌ای شخصی یا حرفه‌ای نسبت به آنها داشتند از این روال‌ها و فرایندهای مبتنی بر ناشناس بودن، استفاده کردند. یکی از آنها رقابتی فکری با یکی از مدیران دانشگاه را روایت کرد که به دوران فوق‌لیسانس باز می‌گشت - همان مدیری که در تعلیق او از تدریس نقش داشت. فردی دیگر مجموعه‌ای از مشکلات را ناشی از دانشجوی پیشین خود، که اکنون همکارش بود، می‌دانست که از مدت‌ها قبل او را رقیب خود می‌دانست. فردی دیگر تصور می‌کرد که یکی از همکارانش از کار کردن با او متنفر بود. یکی دیگر از آنها فکر می‌کرد که سرخوردگی و نارضایتی حرفه‌ای همکاران جوانتر را که سلسله‌مراتب سازمانی او به آنها احساس خفقان می‌داد، دست کم گرفته بود. همه‌ی آنها باور داشتند که علت انگشت گذاشتن روی آنها، وجود کینه‌های شخصی بود.

Chimamanda Ngozi (انگیزه‌ها حتی می‌تواند از این هم پیش‌پاافتاده‌تر باشد. چیماماندا انگزی آدیچی نویسنده، اخیراً توضیح داده است که چگونه دو نویسنده‌ی جوانتر که او به آنها کمک کرده بود (Adichie) بر روی شبکه‌های اجتماعی به او حمله کردند زیرا به نوشته‌ی او آنها «دنبال جلب توجه و هیاهو بودند تا از آن به نفع خود استفاده کنند.» زمانی که مشخص شود می‌توان با سازمان‌دهی حملات به شهرت فردی باعث جلب توجه و ستایش می‌شود، بسیاری به این کار علاقه نشان خواهند داد.

آمریکا از چین دوران مائو و روسیه‌ی دوران استالین بسیار فاصله دارد. کمیته‌های مخفی دانشگاه‌ها و توده‌های رسانه‌های اجتماعی از حمایت رژیم‌هایی اقتدارگرایی که تهدید به خشونت می‌کنند، برخوردار نیستند. به رغم سخنان جناح راست، محرک این فرایندها نه «چپی متحد» («چپ متحد» وجود ندارد) یا هر جنبش متحد دیگری است و نه حکومت. درست است که برخی پرونده‌های آزار و اذیت جنسی دانشگاه‌ها متأثر از قواعد فصل نهم وزارت آموزش است که به شکل حیرت‌آوری مبهم است و می‌تواند به شیوه‌های سختگیرانه‌ای تفسیر شود. اما مدیرانی که این تحقیق‌ها و بررسی‌ها و اقدامات تنبیهی را انجام می‌دهند، خواه در دانشگاه باشند و خواه در بخش منابع انسانی مجله‌ها، به خطر ترس از گولاگ نیست که چنین می‌کنند. بسیاری باور دارند که با این کار مؤسسات خود را به جای بهتری تبدیل می‌کنند - میزان همدلی را در محل کار افزایش می‌دهند، به پیشبرد آرمان‌های برابری جنسی و نژادی کمک می‌کنند و دانشجویان را ایمن و مصون نگاه می‌دارند. برخی می‌خواهند از شهرت و وجهه‌ی مؤسسات خود حفاظت کنند. و همواره برخی نیز به دنبال حفظ شهرت و وجهه‌ی خود هستند. دست‌کم دو نفر از کسانی که با آنها مصاحبه کردم باور داشتند که آنها تنبیه شده‌اند زیرا رئیس مرد سفیدپوست احساس می‌کرد برای حفاظت از موقعیت خود باید مرد سفیدپوست دیگری را قربانی کند.

اما چه می‌شود که فرد تصور می‌کنند چنین اقداماتی ضروری‌اند؟ یا چرا فکر می‌کنند «مصون نگاه داشتن دانشجویان» به معنای زیر پا گذاشتن رویه‌های عادلانه است؟ عامل آن نه قانون است و نه سیاست. هر چند برخی کوشیده‌اند که این تحول اجتماعی را به رئیس‌جمهور جو بایدن یا رئیس مجلس نمایندگان، نانسی پلوسی، نسبت دهند اما هر کس تلاش کند این وقایع را در چهارچوب سیاسی راست-چپ بگنجانند باید توضیح دهد که چرا تعداد بسیار اندکی از قربانیان این تحول به «جناح راست» یا محافظه‌کار تعلق دارند. بنا بر یک نظرسنجی اخیر، 62 درصد از مردم آمریکا، از جمله گروه کثیری از کسانی که خود را میانه‌رو یا لیبرال می‌خوانند، از بیان افکار خود درباره‌ی سیاست ترس دارند. تمام کسانی که با آنها صحبت کردم لیبرال‌های میانه‌گرا و چپ میانه بودند. برخی دیدگاه‌های سیاسی نامتعارفی داشتند اما برخی دیدگاه‌های سفت و سختی نداشتند.

بی‌شک در متون دانشگاهی مربوط به نظریه‌ی انتقادی نژاد چیزی وجود ندارد که مشوق چنین رفتاری باشد. نخستین نظریه‌پردازان انتقادی نژاد استدلال می‌کردند که باید با دید جدیدی به تفسیر گذشته و اکنون پرداخت. می‌توان بر سر این که آیا این دید جدید مفید است یا خیر و آیا اصلاً از منظر آن می‌خواهید بنگرید یا خیر اختلاف نظر داشت. اما نمی‌توان نویسندگان نظریه‌ی انتقادی نژاد را به خاطر وقوع اموری از این دست سرزنش کرد: تصمیم دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ییل برای بررسی این که آیا ایمنی چوا در خانه‌ی خود در دوران بیماری عالم‌گیر مهمانی شام ترتیب داده است یا خیر؛ رؤسای دانشکده‌ای که هنگام حملات دانشجویان به اساتید از حمایت آنها دریغ می‌کنند.

عیب‌جویی، احتراز از ارتباط، عذرخواهی طی مراسمی خاص، قربانی کردن در ملاً عام: این‌ها رفتارهایی معمول در جوامع غیرلیبرال است که قواعد فرهنگی انعطاف‌ناپذیری دارند. آنچه با آن مواجه‌ایم هراس اخلاقی و تلاش نهادهای فرهنگی برای کنترل یا منزه جلوه دادن خود در برابر توده‌ی شاکه‌ی و ناراضی جمعیتی از مردم در خیابان‌ها (زادگاه هاوئورن) (Salem) است. این توده‌ها دیگر مانند روزگار سیلم نیستند بلکه توده‌ای آنلاین‌اند که از طریق تویتر، فیسبوک، یا حتی گاهی شبکه‌های داخلی شرکت‌ها بر به (Alexis McCommand) خود را سازماندهی می‌کنند. پس از آن که آکسی مک‌کمند، Slack روی انتخاب شد، مردم یکی از پست‌های قدیمی او را که همجنس‌گرا هراس و Teen Vogue عنوان سردبیر علیه مردم آسیا بود و یک دهه قبل نوشته شده بود - یعنی زمانی که او یک نوجوان بوده است - پیدا کردند و در تویتر انتشار دادند. مک‌کمند عذرخواهی کرد، اما این کافی نبود و مجبور شد پیش از شروع کارش از آن استعفا دهد. او نسبت به برخی عاقبت بهتری داشت - توانست به عنوان گزارشگر سیاسی به سر کار بازگردد - اما این رویداد نشان می‌دهد که هیچ‌کس در امان نیست. او زنی 27 ساله و Axios قبلی خود در رنگین‌پوست بود که از طرف انجمن ملی روزنامه‌نگاران سیاه‌پوست به عنوان «روزنامه‌نگار نوظهور سال» انتخاب شده بود اما حرف‌های دوران نوجوانی‌اش برایش گرفتاری درست کرد. شاید تصور کنید که باشد اما برای Teen Vogue بخشش و گذشت می‌توانست درس خوبی برای خوانندگان جوان خشکه‌مقدسان جدید قانونِ مرورِ زمان معنایی ندارد.

این عیب‌جویی به تغییر نگرش اخیر، و اغلب مثبت، نسبت به نژاد و جنسیت و زبانی که برای بحث درباره‌ی آنها استفاده می‌شود، مربوط نیست بلکه با آن دسته از تغییرات اجتماعی مرتبط است که به ندرت وجودشان تصدیق می‌شود. اغلب کسانی که موقعیت شغلی خود را از دست داده‌اند از نظر قانونی «گناهکار» نبوده‌اند اما به طور تصادفی هم در معرض حملات قرار نگرفته‌اند. درست همانطور که روزگاری زنان سالخورده متهم به جادوگری می‌شدند، اکنون نیز سنخ خاصی از افراد احتمال بیشتری دارد که قربانی عدالت غوغاگران شوند. شخصیت‌های اصلی اغلب این داستان‌ها افرادی موفق‌اند. هرچند آنها میلیاردر یا صاحبان صنایع نیستند اما توانسته‌اند ویراستار، استاد، مؤلف یا حتی دانشجوی دانشگاهی برجسته‌ای باشند. برخی فوق‌العاده اجتماعی‌اند و حتی بیش از اندازه معاشرتی‌اند: اساتیدی که دوست داشتند با دانشجویانشان صحبت کنند یا مشروب بنوشند، رؤسایی که با کارمندانشان ناهار بیرون می‌رفتند، یعنی افرادی که مرز بین زندگی اجتماعی و زندگی نهادی را کم‌رنگ می‌کردند.

در عصر زوم، دوربین‌های تلفن‌های همراه، دستگاه‌های ضبط بسیار کوچک و سایر

اشکال فناوری‌های نظارتی ارزان، ممکن است اظهار نظر هرکس سوءتفسیر شود

یکی از اعضای دانشکده که اکنون مغضوب واقع شده است می‌گوید: «اگر از کسی بخواهید تا فهرستی از بهترین معلمان، بهترین شهروندان و مسئولیت‌پذیرترین افراد تهیه کند، نام من در تمام این فهرست‌ها خواهد

بود. «ایمی چوا در گذشته برای عضویت در چندین کمیسیون مهم در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه بیل برگزیده شده بود، از جمله کمیسیونی که دانشجویان را برای منصب منشی‌گری دادگاه آماده می‌کرد. به گفته‌ی او دلیل این امر آن بود که او در آماده کردن دانشجویان، به ویژه دانشجویان اقلیت، برای به عهده گرفتن این مسئولیت بسیار موفق عمل کرده بود. او می‌گوید: «کارهای خیلی زیادی برایشان انجام می‌دادم؛ با آنها وقت می‌گذراندم تا بهتر بشناسمشان. توصیه‌نامه‌های خیلی خوبی برایشان می‌نوشتم.» بسیاری از افراد اجتماعی که در کمیسیون‌ها عملکرد خوبی دارند اهل شایعه‌اند و پشت سر همکارانشان حرف می‌زنند. برخی از آنها، چه زن و چه مرد، ممکن است اهل لاس‌زدن محسوب شوند؛ نحوه‌ی بازی با کلمات و لطیفه تعریف کردن آنها به گونه‌ای است که تا عبور از مرز آنچه مجاز محسوب می‌شود، فاصله‌ی چندانی ندارند.

بسیاری از افراد دقیقاً به همین علت به دردرس می‌افتند زیرا تعریف امر مجاز در خلال چند سال گذشته به شکلی بنیادین تغییر کرده است. روزگاری این که چوا و رابنفلد دانشجویان دانشکده‌ی حقوق را به خانه‌ی خود دعوت کنند نه تنها بدون اشکال بلکه تحسین‌برانگیز بود. اما دیگر چنین نیست. همچنین دیگر یک دانشجو نمی‌تواند مسائل شخصی‌اش را با استادش در میان بگذارد یا یک کارمند نمی‌تواند با کارفرمایش غیبت کند. گفتگو بین کسانی که پایگاه و مرتبه‌ی متفاوتی دارند - کارمند/کارفرما، استاد/دانشجو - اکنون تنها می‌تواند بر روی مسائل حرفه‌ای یا موضوعات خنثی و پیش پا افتاده متمرکز باشد. اکنون صحبت از هر مسئله‌ی جنسی، حتی در زمینه‌ی مسائل دانشگاهی - مانند گفتگو درباره‌ی قوانین مربوط به تجاوز - استاد حقوق دانشگاه (Jeannie Suk Gersen) می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد. جنی سوک گرسن هاروارد می‌نویسد که به نظر می‌رسد شاگردانش «نسبت به بحث در سر کلاس و به طور خاص صحبت درباره‌ی قوانین مرتبط با خشونت جنسی بسیار مضطرب می‌شوند. من در طول مدت 8 سال تدریس در استاد، (Akhil Reed Amar) دانشکده‌ی حقوق آنها را تا این اندازه مضطرب ندیده بودم.» آکیل رید امار دانشگاه بیل، به من گفت که دیگر از رویدادی تاریخی که پیشتر در تدریسش استفاده می‌کرد حرفی به میان نمی‌آورد زیرا این کار دانشجویانش را مجبور به مطالعه‌ی موردپژوهی‌ای خواهد کرد که محور آن استفاده از یک توهین نژادی است.

قواعد اجتماعی نیز تغییر کرده‌اند. پیشتر اساتید با دانشجویانشان قرار عاشقانه می‌گذاشتند و حتی ازدواج می‌کردند. همکاران پس از کار با یکدیگر مشروب می‌نوشیدند و گاهی هم با هم به خانه می‌رفتند. امروزه چنین کاری خطرناک است. یکی از دوستان دانشگاهی‌ام به من گفت که در میان دانشجویان دوره‌ی دکترای دانشکده‌اش، کسانی که نزدیک به پایان تحصیلاتشان هستند از قرار گذاشتن با دانشجویانی که تازه درس خود را آغاز کرده‌اند احتراز دارند زیرا اکنون بنا بر قواعد نانوشته شما با همکارانتان نباید قرا عاشقانه بگذارید به خصوص اگر به خاطر تفاوت جایگاه‌ها، نوعی از تفاوت قدرت بین شما وجود داشته باشد. این تغییر فرهنگی از بسیاری جهات مفید است: اکنون از جوانان در برابر رؤسای استثماریگر به شکل بهتری

محافظت می‌شود. اما این تغییر هزینه نیز دارد. هنگامی که تعریف کردن لطیفه و لاس زدن به طور کامل قدغن باشد، برخی از جنبه‌های خودجوش محیط کار نیز از بین خواهند رفت.

تنها افراد فوق‌العاده اجتماعی و لاس‌زن، قربانی این خشکه‌مقدسان جدید نیستند. افرادی که می‌توان آنها را به خاطر فقدان واژه‌های دقیق‌تر، بدقلق خواند نیز با درسهایی مواجه‌اند. آنها مغرور، ناشکیبا، ستیزه‌جو هستند یا به کسانی که از نظرشان کم‌استعداد به نظر می‌رسند توجه چندانی نشان نمی‌دهند. برخی دیگر افراد بسیار موفقی هستند که برای همکاران یا دانشجویانشان هم معیارهای سختگیرانه‌ای وضع می‌کنند. زمانی که این معیارها برآورده نمی‌شوند این افراد آن را به زبان می‌آورند و باعث ناخشنودی دیگران می‌شوند. بعضی از آنها دوست دارند از مرزهای هنجاری و مسلط، به ویژه مرزهای فکری، فراتر روند یا امور عرفی و متداول را زیر سؤال ببرند. هنگامی که دیگران مخالفت می‌کنند، با لذت و اشتیاق با آنها وارد بحث می‌شوند.

این نوع رفتار که زمانی در محل کل پذیرفته شده بود یا دست‌کم با آن مدارا می‌شد اکنون دیگر مجاز نیست. این نوع انتقاد صریح، که در برابر افراد دیگر بیان می‌شود و روزگاری در اتاق‌های خیر و سمینارهای دانشگاهی امری عادی محسوب می‌شد اینک دیگر پذیرفته نیست و مانند جویدن آدامس با دهان باز، نامطلوب به حساب می‌آید. خلق و خوی ناشاد و رفتار غیردوستانه نیز اکنون می‌توانند مبنایی برای تنبیه یا طرد باشند. یکی از انتقادها نسبت به دونالد مک‌نیل توصیفی بود که یکی از دانش‌آموزان در سفر به پرو مطرح کرده بود و او را «پیرمردی بدخلق» خوانده بود.

وجه مشترک این افراد -بدقلق‌ها، شایعه‌پراکنان و افراد بیش از اندازه معاشرتی- این است که دیگران را معذب می‌کنند. در اینجا نیز با تغییر میان‌نسلی عمیقی مواجه‌ایم. یکی از کسانی که با آنها مصاحبه کردم گفت: «فکر می‌کنم اکنون افراد نسبت به معذب شدن -نسبت به اختلاف‌نظر و شنیدن مطالبی که دقیقاً مطابق میل آنها نیست- اصلاً احساس مدارا ندارند. روزگاری بود که معذب شدن یک اصطلاح تحسین‌برانگیز در تعلیم تربیت بود-منظورم این است که سقراط بزرگترین معذب‌کننده بود.»

این که بخواهیم محیط کار راحت‌تر باشد و همکاران بدخلق کمتری داشته باشیم، اشتباه نیست. اما دشواری اینجاست که احساس معذب بودن ذهنی است. آنچه برای فردی ستایش و تحسینی سرخوشانه است ممکن است برای فردی دیگر ریزپر خاشگری به حساب آید. اظهار نظر انتقادی فردی ممکن است از نظر فردی دیگر نژادپرستانه یا جنسیت‌زده محسوب شود. لطیفه، بازی با کلمات و هر چیز دیگری که بیش از یک معنا داشته باشد می‌تواند به برداشت‌های مختلف منجر شود.

اما با وجود آن که احساس معذب بودن امری ذهنی است، اکنون تصور می‌شود که می‌توان آن را علاج کرد. کسی که معذب شده است اکنون برای ادعای خسارت، راه‌های مختلفی پیش روی خود دارد. این امر

موجب پیدایش وجه جدیدی از زندگی در اتاق‌های کار دانشگاه‌ها، سازمان‌های غیرانتفاعی و شرکت‌ها شده است: کمیسیون‌ها، دفاتر منابع انسانی و مسئولان اجرای فصل نهم برای شنیدن این نوع شکایت‌ها تعیین شده‌اند. اینک هر کس که احساس معذب بودن می‌کند محلی برای مراجعه و فردی برای شنیدن حرف‌هایش دارد.

مجدداً تکرار می‌کنم که برخی از این تغییرات مثبت‌اند: کارمندان یا دانشجویانی که احساس می‌کنند مورد بی‌عدالتی قرار گرفته‌اند دیگر تنها و سرگردان نخواهند بود. اما این وضعیت بی‌هزینه نیست. هرکس که به شکلی تصادفی باعث معذب شدن دیگران شود - خواه به واسطه‌ی روش تدریس، معیارهای سردبیری، نظرات یا به سبب ویژگی‌های شخصیتی- تنها مورد غضب یک دانشجو یا کارمند قرار نمی‌گیرد بلکه یک نظام اداری علیه او وارد عمل خواهد شد، نظامی که متعهد به کنار گذاشتن افرادی است که باعث معذب شدن دیگران می‌شوند. این نظام‌های اداری نالیبرال‌اند. آنها ضرورتاً از قواعد استدلال عقلانی یا فرآیندهای عادلانه تبعیت نمی‌کنند. هیئت‌های اداری رسمی و غیررسمی که سرنوشت افرادی را تعیین می‌کنند که قواعد اجتماعی را زیر پا گذاشته‌اند خود جزئی از گفتگوی عمومی احساسی‌اند. چنین گفتگو‌هایی تحت قواعد دادگاه یا منطق نیستند بلکه تحت سیطره‌ی الگوریتم‌های شبکه‌های اجتماعی - که خود مشوق خشم و هیجان‌اند- و اقتصاد پسند و اشتراک قرار دارند که در افراد احساس خشم را برمی‌انگیزند. کنش متقابل بین غوغاگران خشمگین و نظام اداری نالیبرال باعث پدید آمدن میل به خونریزی و نثار قربانی برای خدایان پرهیزگار و کینه‌جوی خشناک می‌شود- ماجرای که در سایر دوره‌های تاریخی، از دادگاه‌های تفتیش عقاید گرفته تا گذشته‌ای نه چندان دور، نیز شاهد وقوع آن بوده‌ایم.

اگر تمام افراد بدقلق، پرتوقع و نامتعارف را از مشاغل خلاق که روزگاری به آنها فرصت

شکوفایی می‌داد بیرون برانیم، به جامعه‌ای بی‌رونق‌تر و کسل‌کننده‌تر مبدل خواهیم شد

رئیس یکی از نهادهای فرهنگی برجسته به من گفت که تویبتر «سپهر عمومی نوین است». و این در حالی است که تویبتر کینه‌جو و سنگدل است، راستی‌آزمایی نمی‌کند و شرایط و پس‌زمینه‌ی نظرات و رفتارها را منعکس نمی‌کند. از آن هم بدتر، مانند بزرگان مستعمره‌ی خلیج ماساچوست که نمی‌خواستند هستر پیرین را ببخشند، تمام کارهای گذشته‌ی شما در اینترنت ثبت شده است و هیچ اشتباه، لغزش، جمله‌ی مبهم یا رئیس دانشکده‌ی علوم انسانی، (Tamar Gendler) استعاره‌ای نسنجیده فراموش نخواهد شد. تامار جندلر دانشگاه ییل، به من گفت که «این‌طور نیست که هر کس برای 15 دقیقه به شهرت برسد بلکه همه برای 15» ثانیه به باد انتقاد گرفته می‌شوند

استاد معین مرکز حقوق دانشگاه جورج‌تاون، (Sandra Sellers) در ماه مارس، فیلمی از ساندراسلرز منتشر شد که در آن او با استادی دیگر درباره‌ی عملکرد ضعیف یکی از دانشجویان سیاه‌پوستش صحبت می‌کرد. تنها با استناد به این فیلم به هیچ وجه نمی‌شود قضاوت کرد که اظهارنظرهای او نشانگر سوگیری

نژادپرستانه است یا صرفاً بیانگر دغدغه‌های او نسبت به شاگردش است. اما این مسئله برای دانشگاه جرج‌تاون اهمیتی نداشت، او چند روز پس از انتشار عمومی این فیلم اخراج شد. به همین شکل، نمی‌شود همکاری که سلرز با او تلفنی صحبت می‌کرد، واقعاً چه نظری (David Batson) فهمید که دیوید بتسون داشته است. با این حال، چون به شکلی مبهم به نظر می‌رسید او از روی ادب حرف‌های همکاری‌اش را تأیید می‌کند به مرخصی موقت فرستاده شد. او به سرعت استعفا داد.

این گفتگو به شکلی تصادفی ضبط و پخش شده بود، اما در رویدادهای آتی اوضاع به این صورت نبود. در دانشجوی کالج کیپرس در کالیفرنیا، ویدیوی (Braden Ellis) بهار امسال، برادن الیس ضبط‌شده‌ی جلسه‌ی زومی را پخش کرد که در آن الیس از این که نیروهای پلیس به شکل قهرمان به تصویر کشیده شوند دفاع می‌کرد و استادش جواب او را می‌داد. الیس گفت که او این کار را به منظور افزایش وجود سوگیری نسبت به دیدگاه‌های محافظه‌کارانه در دانشگاه انجام داده است. هر چند این تصاویر ویدیویی وجود چنین سوگیری بلندمدتی را نشان نمی‌دهد اما استاد دانشگاه -زنی مسلمان که در این ویدیو می‌گوید او به نیروهای پلیس اطمینان ندارد- در کانون توجه شبکه‌ی خبری فاکس نیوز قرار گرفت، در شبکه‌های اجتماعی طوفانی علیه او به راه افتاد و به مرگ تهدید شد. سایر اساتید این دانشکده و مدیران آن نیز به همین سرنوشت دچار شدند. چند روز بعد، این استاد را از تدریس برکنار کردند تا تحقیقات بیشتری انجام گیرد.

در این واقعه، راست‌گرایان طوفان شبکه‌های اجتماعی را به راه انداختند و در آینده نیز قطعاً اقدامات مشابهی انجام خواهند داد: ابزارهای عدالت غوغاسالارانهای شبکه‌های اجتماعی در دسترس تمام جناح‌ها قرار دارند. در ماه مه، گزارشگر جوانی به نام امیلی وایلدر از کار خود در آسوشیتد پرس در آریزونا اخراج شد زیرا گروهی از نشریات و سیاستمداران محافظه‌کار پست‌های فیسبوکی او را در انتقاد از اسرائیل منتشر کردند؛ او آنها را زمانی نوشته بود که در کالج مشغول تحصیل بود. همانند بسیاری از افراد دیگر، به او نیز گفته نشد که علت اخراج او چیست و یا این که پست‌های فیسبوکی‌اش کدامیک از قوانین شرکت را زیر پا گذاشته‌اند.

برخی با اشاره به قضیه‌ی وایلدر استدلال کرده‌اند که انتقاد محافظه‌کاران از «فرهنگ حذف» همواره فریبکارانه بوده است. اما درس واقعی و غیرجناحی‌ای که از این ماجرا می‌توان گرفت این است: هیچ‌کس - با هر سن و شغلی- در امان نیست. در عصر زوم، دوربین‌های تلفن‌های همراه، دستگاه‌های ضبط بسیار کوچک و سایر اشکال فناوری‌های نظارتی ارزان، ممکن است اظهارنظر هر کس سوءتفسیر شود؛ داستان هر کس می‌تواند عامل بسیج غوغاگران توییتری، از هر دو جناح راست و چپ، شود. هر کس ممکن است قربانی نظامی اداری‌ای شود که از غلیان ناگهانی خشم به وحشت افتاده است. و هنگامی که یکبار گروهی از افراد حق برخورداری از فرایندهای عادلانه را از دست دهند، در واقع این حق می‌تواند از همه سلب

شود: نه تنها اساتید، بلکه دانشجویان نیز؛ نه تنها دبیران نشریات معتبر بلکه هر فرد عادی نیز. هدف اصلی سازمان راستگرایی ثروتمند آمریکایی، عملیات فریب است: با «(Veritas Project)» «پروژه‌ی وریتاس استفاده از طعمه‌های مختلف افراد را و می‌دارد تا در برابر دوربین‌های مخفی حرف‌های شرم‌آور بزنند و سپس می‌کوشد تا آنها را به خاطر این حرف‌ها، به کمک شبکه‌های اجتماعی یا از طریق دستگاه‌های اداری خود آن افراد، مجازات کند.

در حالی که این شکل از عدالت غوغاگران را هر کس می‌تواند از روی فرصت‌طلبی و در جهت مقاصد سیاسی و شخصی مختلف استفاده کند، اما نهادهایی که بیشترین کمک را به ایجاد چنین تغییری کرده‌اند در بیشتر موارد همان نهادهایی هستند که روزگاری خود را حافظ آرمان‌های لیبرال و دموکراتیک می‌دانستند. رابرت جرج، استاد دانشگاه پرینستون، فیلسوف محافظه‌کاری است که روزی از پژوهشگران لیبرال به خاطر نسبی‌گرایی‌اشان، یعنی باور به این که تمام ایده‌ها باید برای ابراز شدن از فرصت برابر برخوردار باشند، انتقاد کرده بود. او به من گفت که اصلاً انتظار نداشته است که روزی لیبرال‌ها «همانند محافظه‌کاران متعلق به عهد دقیانوس به نظر برسند» و ایده‌ی ایجاد فضایی که در آن افکار مختلف بتوانند با یکدیگر رقابت کنند منسوخ شده باشد و روحیه‌ی مدارا و کنجکاوی جای خود را به جهان‌بینی‌ای بدهد که «سعه‌ی صدر نداشته باشد و تفاوت‌های جذاب را مغتنم نشمارد یا مخالف این ایده باشد که دانشجویان باید در معرض دیدگاه‌های رقیب قرار بگیرند.»

اما چنین نظام فکری‌ای در آمریکا بی‌سابقه نیست. در قرن نوزدهم، ناتانیل هاوثرن در رمان خود استدلال می‌کرد که دقیقاً همین نوع انعطاف‌ناپذیری باید جای خود را به جهان‌بینی‌ای بدهد که در آن ابهام و مدارا نسبت به تفاوت‌ها اموری ارزشمند محسوب شوند - یعنی جهان‌بینی لیبرال- و این جهان‌بینی اشتباهات هستر پرین را خواهد بخشید. جان استوارت میل، فیلسوف لیبرالی که تقریباً با هاوثرن هم‌دوره بود، استدلال مشابهی دارد. بخش عمده‌ی کتاب مشهور او «در باب آزادی» نه به محدودیت‌های حکومت برای آزادی انسان‌ها بلکه به تهدید ناشی از هم‌نوایی اجتماعی می‌پردازد، یعنی خطر این که «بخوایم سایر افراد همانند ما باشند.» الکسی دو توکویل نیز در باره‌ی همین مسئله مطالبی دارد. این موضوع در آمریکای قرن نوزدهم چالشی جدی بود و مجدداً در قرن بیست‌ویکم با همان چالش مواجه‌ایم.

دانشجویان و اساتید، دبیران و سردبیران اکنون همگی می‌دانند که در چه جهانی زندگی می‌کنند. به همین خاطر است که خودسانسوری می‌کنند، از کنار برخی موضوعات می‌گذرند، از بحث بر سر هر چیز حساسی به خاطر ترس از این که از جانب غوغاگران به آنها حمله شود، طرد شوند یا بدون طی فرایندهای عادلانه اخراج شوند، اجتناب می‌کنند. اما این نوع تفکر باعث می‌شود تا وضعیتی شبیه به ترکیه پیدا کنیم، جایی که بحث درباره‌ی تاریخ و سیاست را باید با احتیاط فراوان انجام داد.

افرادی بسیاری به من گفتند که دوست دارند این فضا را تغییر دهند اما نمی‌دانند چگونه باید این کار را انجام دهند. برخی امید دارند که این وضعیت را پشت سر بگذارند یا صبر کنند تا این هراس اخلاقی پایان بیابد یا نسل جوان‌تر علیه آن شورش کنند. هزینه‌ای که مواجهه با این وضعیت می‌تواند به همراه داشته باشد برای برخی نگران‌کننده است. یکی از کسانی که علیه او کارزاری در شبکه‌های اجتماعی به راه افتاده بود، به من گفت که دوست ندارد این گونه مسائل زندگی و کار او را تحت‌الشعاع خود قرار دهد؛ او از افرادی نام برد که به قدری سرگرم مبارزه با «فرهنگ حذف» شده‌اند که اکنون به جز آن کاری انجام نمی‌دهند.

برخی دیگر تصمیم گرفته‌اند که صدایشان را به گوش دیگران برسانند. استفان الیوت مدت زیادی با این فکر درگیر بود که آیا باید درباره‌ی احساس خود از این که به نادرستی به تجاوز متهم شده است صحبت کنید یا خیر؛ او ابتدا مطلبی نوشت اما آن را رها کرد زیرا «فکر کردم که اگر نتیجه‌ی عکس بدهد، از تحمل خارج خواهد بود»، اما در نهایت در مقاله‌ای تجارب خود را مطرح کرد. ایمی چوا به توصیه‌ها درباره‌ی سکوت توجهی نکرد و در مقابل تا آنجا که توانست درباره‌ی تجربه‌اش صحبت کرد. رابرت جرج «اتحادیه‌ی آزادی آکادمیک» را تأسیس کرد، گروهی که هدفش ارائه‌ی حمایت‌های اخلاقی و حقوقی به اساتیدی است که تحت حمله‌اند و حتی در صورت ضرورت هزینه‌ی پروه حقوقی آنها را نیز پرداخت می‌کند. او به من گفت که این اقدامش را از برنامه‌ای درباره‌ی طبیعت الهام گرفته است؛ این برنامه نشان می‌داد که دسته‌ی فیل‌ها از تمام اعضای گله در برابر حمله‌ی شیرها محافظت می‌کند اما گورخرها فرار می‌کنند و اجازه می‌دهند تا ضعیف‌ترها کشته شوند. او گفت: «مشکل ما دانشگاهیان این است که ما مانند یک دسته گورخریم. باید استاد زبان‌شناسی دانشگاه کلمبیا (و از (John McWhorter) تبدیل به گله‌ی فیل‌ها بشویم.» جان مک‌ووتر نویسنده‌ی نشریه‌ی آتلانتیک، که دیدگاه‌هایی سفت‌وسخت، اما نه همواره مطلوب همه، درباره‌ی نژاد دارد به من گفت که اگر شما را ناعادلانه به چیزی متهم کنند باید قاطعانه اما مؤدبانه مقابله کنید: «بگویید "من نژادپرست نیستم و با شما مخالفم."» اگر رهبران بیشتری -رؤسای دانشگاه‌ها، ناشران مجله‌ها و روزنامه‌ها، مدیر عامل مؤسسات و شرکت‌ها، سرپرستان انجمن‌های موسیقی- چنین موضعی اتخاذ می‌کردند شاید برای بسیاری از افراد مقاومت در برابر دانشجویانشان، همکارانشان یا غوغاگران آنلاین راحت‌تر می‌شد بدیلی که پیش روی نهادهای فرهنگی و گفتمان دموکراتیک ما قرار دارد، تیره و هراسناک است. بنیادها به طور مخفیانه سوابق کاندیداهای بورس تحصیلی را بررسی خواهند کرد تا مطمئن شوند آنها جرایمی که- جرم-نیستند مرتکب نشده‌اند و در آینده اسباب شرمساری و دردسر نخواهند شد. گزارش‌های ناآشناس و غوغاگران توییتر، و نه قضاوت‌های معقول همکاران و افراد هم‌تراز، سرنوشت افراد را رقم خواهد زد. نویسندگان و روزنامه‌نگاران از انتشار مطالبشان واهمه خواهند داشت. دانشگاه‌ها دیگر محلی برای خلق و انتشار دانش نخواهند بود بلکه به دنبال راحتی دانشجویان و احتراز از حملات شبکه‌های اجتماعی خواهند بود.

حتی بدتر، اگر تمام افراد بدقلق، پرتوقع و نامتعارف را از مشاغل خلاق که روزگاری به آنها فرصت شکوفایی می‌داد بیرون برانیم، به جامعه‌ای بی‌رونق‌تر و کسل‌کننده‌تر مبدل خواهیم شد، جایی که در آن دست‌نوشته‌ها به خاطر ترس از قضاوت‌های دلخواهی در کشوی میزها باقی می‌مانند. هنر، علوم انسانی و رسانه خشک، کلیشه‌ای و میان‌مایه خواهند شد. اصول دموکراتیک مانند حاکمیت قانون، دفاع مشروع، حق برخورداری از محاکمه‌ی عادلانه -حتی حق بخشیده شدن- از بین خواهند رفت. تنها کاری که می‌توان انجام داد این است که منتظر بنشینیم تا هاوثرن‌های آینده درباره‌ی ما افشاگری کنند.

برگردان: هامون نیشابوری

ان اپلبام از نویسندگان نشریه‌ی آتلانتیک است و همکار مؤسسه‌ی آگورا در دانشگاه جانز هاپکینز است. آخرین کتاب او «قحطی سرخ: جنگ استالین با اوکراین» نام دارد. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او با عنوان اصلی زیر است:

Anne Applebaum, 'The New Puritans', The Atlantic, 31 August 2021.

سایت آسو